

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش‌گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیشتر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۹۹، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

کجا باشد دورویان را میانِ عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشق فردایی

طمع دارند و نبودشان، که شاهِ جان کند ردشان
ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی
چه گنجد پیشِ صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

که بیخِ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
بخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نَفْسِ کژپایی

دوروییْ اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آینه
ز عکسِ تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

کجا باشد دورویان را میانِ عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشق فردایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

دورویان، من‌های ذهنی که با دید همانیدگی‌ها می‌بینند، هشیاری جسمی داشته و از جنس جسم شده‌اند فقط با انجام یک‌سری اعمال مذهبی و معنوی ادعا می‌کنند که با خدا به وحدت رسیده‌اند؛ آن‌ها در میان عاشقان، انسان‌های زنده‌شده به بینهایت و ابدیت خدا که مرکزشان با فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شده‌است جا و مقامی ندارند.

چراکه دورویان با صدها دید حاصل از همانیدگی می‌بینند، برحسب آن‌ها فکر و عمل کرده و زندگی را به آینده موکول می‌کنند. آن‌ها صدها راه ذهنی، صدها راه مقاومت و قضاوت می‌شناسند که در این لحظه نباشند و زندگی را در فکرهای‌شان، در گذشته و آینده زندگی کنند. بدین ترتیب روز عشق، وحدت آگاهانه با خدا در این لحظه با مقاومت، قضاوت و جدی گرفتن فرم لحظه ازدست می‌رود و زندگی در رسیدن به وضعیتی در آینده تعریف می‌شود.

طمع دارند و نَبُودشان، که شاهِ جان کند رُدشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

ذوالقرنین آسا: مانند ذوالقرنین، مانند اسکندر که در برابر یاجوج و ماجوج سدّی کشید.

من‌های ذهنی طمع دارند یعنی زندگی را از چیزهای ذهنی و همانیدگی‌هایشان می‌خواهند بنابراین زندگی در این لحظه ابدی نصیبشان نمی‌شود. چراکه شاه جان، خداوند آن‌ها را به سبب طمعی که دارند رد کرده‌است و مانند اسکندر درمقابلشان سدّی از آهن می‌سازد و اجازه نمی‌دهد وارد فضای یکتایی شوند. درحالی‌که اگر فضا را می‌گشودند خداوند سدّی میان آن‌ها و همانیدگی‌هایشان می‌ساخت و آن‌ها را از گزند و حمله من‌های ذهنی مصون می‌گردانید.

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۷-۹۳)

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» [۹۳]

«تا به میان دو کوه رسید. در پس آن دو کوه، مردمی را دید که گویی هیچ سخنی را نمی‌فهمند»

«قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ

تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا» [۹۴]

«گفتند: ای ذوالقرنین، ای انسان عارف، یاجوج و ماجوج [همانیدگی‌ها یا من‌ذهنیمان] در زمین فساد می‌کنند. می‌خواهی خراجی بر خود مقرر کنیم تا تو میان ما و آنها سدّی برآوری؟»

«قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا» [۹۵]

«گفت: آنچه پروردگار من مرا بدان توانایی داده است بهتر است. مرا به نیروی خویش مدد کنید، تا میان شما و آنها سدّی برآورم. [انسان عارف با نیروی ایزدی سدّی میان ما و همانیدگی‌هایمان می‌سازد.]»

«أَثُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آثُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا» [۹۶]

«برای من تکه‌های آهن بیاورید. چون میان آن دو کوه انباشته شد، گفت: بدمید [فضا را بگشایید تا دم ایزدی جاری شود و] تا آن آهن را بگداخت. و گفت: مس گداخته بیاورید تا بر آن ریزم [و بدین‌ترتیب سدّی بین شما و همانیدگی‌هایتان بسازم.]»

«فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» [۹۷]

«نه توانستند از آن بالا روند و نه در آن سوراخ کنند.» [هر لحظه که فضا را باز کرده سکوت می‌کنیم، عارف یا خداوند سدّی بین ما و همانیدگی‌ها می‌سازد به‌طوری‌که این همانیدگی‌ها یا من‌های ذهنی بیرونی نمی‌توانند از آن نفوذ کرده و به ما دسترسی پیدا کنند.]»

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

ای انسان، آیا می‌دانی تو در برابر روی خداوند دورویی می‌کنی و در آب صاف و زلالی که از جوی زندگی در این لحظه رد می‌شود با من‌ذهنی، دردها و هیجانات خود مثل خشم، رنجش، کینه و... آلودگی و پلیدی پخش می‌کنی؟
پیش خداوند، صدیقان، انسان‌های راستین دروغ‌گویان و من‌های ذهنی منافق که از جهان زندگی می‌خواهند و در زمان زندگی می‌کنند جایی ندارند. نفاق نمی‌تواند کارفرمای آن‌ها شود. آن‌ها مستقیماً به زندگی وصل بوده و از خرد، هدایت و حس‌امنیت زندگی برخوردار هستند.

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

چراکه انسان عاشق و عارف با هشپاری عدم و دیده نورافزای زندگی می‌تواند در بیشه‌ی جان، هم من‌های ذهنی کم‌عمق را ببیند که ریشه زندگی ندارند و هم می‌تواند همه رگ‌های شیران، انسان‌های زنده‌شده به خدا را ببیند که ریشه‌های بسیار عمیق در زندگی دارند. همه را یک‌به‌یک می‌داند و می‌شناسد. چراکه خودش نیز به زندگی زنده‌است.

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۵)

«أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ۗ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشَوْنَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ۗ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»

«آگاه باش که اینان صورت برمی‌گردانند تا راز دل خویش پنهان دارند، حال آنکه بدان هنگام که جامه‌های خود در سر می‌کشند خدا [یا عارف با چشم عدم‌بین] آشکار و نهانشان را می‌داند، زیرا او به راز دلها آگاه است.»

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عاقبت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

راتبه: وظیفه، مستمری
عاقبت: رستگاری، سلامتی

خداوند یا عارف کامل می‌داند عاقبت انسان گشوده شدن فضای لایتناهی درون و زنده شدن به بینهایت خدا در این لحظه ابدی است. خداوند راتبه یعنی سهمیه و حقوق هرکس را به تناسب فضای گشوده‌شده درونش می‌فرستد و به انسان صدیق و یکتا که مرکزش عدم شده و دائماً درحال فضاگشاییست سلامتی مادی و معنوی می‌بخشد یعنی جهان درون و بیرونش را سالم و شکوفا می‌گرداند.

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

انشا: آفریدن، پدید آوردن

اگر انسان فضا را بگشاید و پیوسته طلب زنده شدن به خدا را داشته باشد و هرلحظه به عدم کردن مرکزش متعهد باشد، خداوند نقاب دورویی من‌ذهنی را از روی چشمان هشیاری‌اش برمی‌دارد و خودش را از درون به‌صورت آفتاب نشان می‌دهد. او می‌تواند با نور عدم خرابی‌های ذهنش و هیجانات منفی حاصل از همانیدگی‌هایش را ببیند و هرلحظه انشای نو بنویسد یعنی خلاق شده و قدرت آفرینندگی می‌یابد و بدین‌ترتیب خداوند از طریق او فکر و عمل می‌کند.

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نفسِ کژپایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

کژپا: مجازاً غلط اندیش

اگر خداوند یا یک عارف کامل دورویی کند، یعنی دربرابر فضا‌بندی، مقاومت و قضاوتت به تو درد دهد این دورویی خاصیت و خلق‌وخوی اصلی‌اش نیست، بلکه برای این است که تو را امتحان کرده، متوجه اشتباهت کند و تو را به تأمل وادارد تا نقص‌های

من ذهنی‌ات را جست‌وجو کرده و با فکرِ کژاندیش من‌ذهنی فکر و عمل نکنی بلکه فضا را بگشایی و با دیدِ عدم و خرد فضای گشوده‌شده عمل نمایی.

**دوروییِ اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آینه
ز عکسِ تو در آن سینه نماید کین و بدرایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)**

بدرای: بداندیش، بدخواه

عارف، انسان کامل دوروی بی‌کینه است چراکه او آینه‌ای است که تو را به خودت نشان می‌دهد تا نقص‌هایت را ببینی، تسلیم شده و فضا را بگشایی. تا زمانی که عکس تو در آن آینه بد بوده و تو کینه و بداندیشی من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردهایت را می‌بینی باید تسلیم شده و به کار روی خود ادامه دهی تا به مرحله‌ای برسی که او دیگر دورویی نکند، یک‌رو شده اصل و ذات اصلی، خدایت درونت را به تو نشان دهد و تو عین او شوی.

**مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)**

پهلو زدن: برابری کردن با کسی، مبارزه کردن

سودا: دیوانگی، جنون، عشق

ای انسان تو نباید با نور، بیداری و آگاهی که از طریق کلام بزرگانی چون مولانا می‌آید مبارزه کنی و عقل ناقص خود را با خرد بزرگان مقایسه کرده و با آن‌ها بحث و جدل نمایی. اگر چنین کنی تا ابد کور خواهی ماند. با دید همانیدگی‌ها می‌بینی و نمی‌توانی از هدایت خداوند برخوردار شوی. تو با شیران یعنی عارفان زورآزمایی نکن چراکه تو در من‌ذهنی روباهی هستی که در سودای این جهان به سر می‌بردی، عاشق همانیدگی‌ها و دردهایت بوده و می‌خواهد از انسان‌هایی که کاملاً به زندگی زنده شده‌اند ایراد بگیرد.

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

مِری کردن: جنگ کردن، پیکار کردن

اگر یک من‌ذهنی با شیران یعنی با عارفان بجنگد، بحث‌و جدل نماید، مانند سگان در این نبرد گردنش می‌شکند و شکست می‌خورد چراکه بحث‌و جدل، ستیزه، سؤال و شک او را بیشتر در ذهن نگه می‌دارد. انسان، با دید و دانش ذهنی، به جنگ بزرگان می‌رود درحالی‌که آن‌ها با هشیاری دیگری می‌بینند بنابراین این مکر و فن، دورویی و صدتویی من‌ذهنی باقی نخواهد ماند. [ما هرچقدر همانیدگی داشته باشیم و بخواهیم دورویی خودمان را حفظ کنیم، این نمی‌تواند در برابر زندگی دوام بیاورد. همانیدگی‌ها مورد حمله قضا قرار می‌گیرند ما باید هرچه زودتر فضا را بگشاییم تسلیم شده و از خرد فضای گشوده‌شده و هدایت بزرگان برخوردار شویم.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۹۹

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه
دایماً باشد به دنیا عمرخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷)

کاغ کاغ: قارقار، صدای کلاغ

عمرخواه: عمرخواهنده

قار قار زاغ و نعره هایش، یعنی حرف زدن و سروصدای من‌ذهنی برای این است که همیشه در دنیای ذهن عمری مجازی و طولانی می‌خواهد؛ چراکه فکر می‌کند در زمان آینده با به‌دست آوردن همانیدگی‌ها به زندگی می‌رسد.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸)

زاغ مانند شیطان از خداوند پاک یکتا تا روز قیامت فرصت خواست و برای خود عمر درازی را درخواست کرد. [روزی که شما به‌عنوان هشیاری متوجه شوید که فقط این لحظه ابدی وجود دارد و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه نکرده و زندگی را به حرف درنیاورید، من‌ذهنی که نماینده شیطان است از بین رفته و به قیامت که همین لحظه ابدی‌ست زنده می‌شوید.]

چون نبودش تخم صدقی کاشته
حق برو نسیان آن بگماشته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵)

چون آن شخص، بذر صداقت در قلب خود نکاشته‌است و حقیقتاً در فضاگشایی، انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز صادق نیست و با ذهنش فکر و عمل می‌کند خداوند نیز او را دچار فراموشی حضور می‌کند.

گرچه بر آتش‌زندی دل می‌زند
آن ستاره‌ش را کف حق می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶)

آتش‌زنده: سنگ چخماق

اگرچه آن شخص من‌ذهنی به دل مراجعه کرده، عبادت و دعا می‌کند و می‌خواهد چخماق

دل را روشن کرده و به خدا زنده شود ولی همین‌که جرقه‌ای از ایمان و حضور در دلش پدیدار می‌شود حضرت حق آن شمع حضور را خاموش می‌سازد؛ چراکه حقیقتاً تصمیم صادقانه برای انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکزش را ندارد.

هست زاهد را غمِ پایانِ کار تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵)

زاهد، کسی‌که من‌ذهنی داشته و در زمان روانشناختی گذشته و آینده زندگی می‌کند، دائماً در غم این است که در روز قیامت (روزی که انسان به این لحظه ابدی و بی‌نهایت خدا زنده می‌شود) چه سرانجامی پیدا کرده و حال او چگونه خواهد شد؟ و این موضوع را با ذهنش تجسم می‌کند.

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند از غم و احوالِ آخرِ فارغاند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۶)

اما عارفان، کسانی‌که با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کرده‌اند، از همان ابتدا به هوش زندگی، هشیاری نظر، مجهز شده و از نگرانی احوال قیامت آسوده‌خاطر گشته‌اند و با ذهن‌شان آن را تجسم نکرده و سؤال و جواب نمی‌کنند. بلکه لحظه‌به‌لحظه فضا را در اطراف اتفاقی که خداوند با قانون قضا و کُن‌فکان به‌وجود آورده باز می‌کنند و به آخر کار که چه خواهد شد، کاری ندارند.

هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراقِ او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

در این جهان هر همانیدگی که به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از آن بیندیش.

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان داده و به خاطر آن شاد شدی، مثل پول، مقام، همسر و... انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌های مرکز خود را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی و همانیدگی‌ها که ذهنت نشان می‌دهد، از دست تو هم خواهند رفت؛ پس آن‌ها را در دلت قرار نده و قبل از این‌که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، در این لحظه ابدی با اراده خودت آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت بیرون کن.

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و ندانی عشق باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱)

در این دنیا، هیچ ضرر و بلایی بدتر از جهل، دورویی و عدم شناسایی زندگی در این لحظه نیست. با این‌که تو در کنار معشوق، خدا، هستی و او به احوال‌پرسی تو آمده‌است، اما نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی. [اگر این لحظه با فضاگشایی مرکزمان را عدم نکرده و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنیم، یار را در انسان‌ها شناسایی نمی‌کنیم.]

یُسْر با عُسْر است، هین آیسِ مباحش
راه داری زین مَمات اندر معاش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱)

یُسْر: آسانی
عُسْر: سختی
آیسِ: ناامید
مَمات: مرگ

آسانی با سختی همراه است یعنی زنده شدن به خدا و برداشتن عینک همانیدگی، عینک نفاق و دورویی من‌ذهنی با کشیدن درد هشیارانه همراه است. آگاه باش مبادا ناامید شوی. بدان که با فضاگشایی از این مردگی من‌ذهنی به زندگی، فضای یکتایی، راه پیدا خواهی کرد.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

تو که مستِ عِنَبی دور شو از مجلس ما
که دلت را ز جهان سرد کند کافورم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۹)

عِنَب: انگور

ای من‌ذهنی منافق و دورو، تو که مستِ خوشی‌های این جهانی و همانیدگی‌ها هستی و با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم نمی‌کنی از مجلس عاشقانی مثل مولانا دور شو؛ چراکه قرین شدن با عاشقان زنده‌شده به خدا، و انرژی و خردی که از آنها ساطع می‌شود دلت را از جهان و همانیدگی‌ها سرد خواهد کرد یعنی به زندگی زنده شده و چیزهای این جهانی که ذهنت نشان می‌دهد در نظر تو بی‌ارزش می‌شوند.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

چرا باید عاشقِ دلبرِ من یعنی کسی که عاشقِ حقیقی خدا و زندگی‌ست شرم و حیا داشته

باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من‌ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی‌که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به‌وسیله زندگی هدایت گردد. وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به ذات اصلی اوست؛ چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات ذهنی وجود داشته باشد؟

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت خدا، لذت بی‌کرانه‌ای است و نامش عشق است؛ اما هر قاعده و باور همانیده، هر اصول نوشته‌شده ذهنی و سخن گفتن و عبادت کردن براساس من‌ذهنی، شکایت بوده و منجر به جفا یعنی بی‌وفایی به الست می‌شود.

گر مجلسم خالی بدمی، گفتار من عالی بدمی

یا نور شو، یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲)

خداوندا، اگر مرکز که مجلس توست با فضاگشایی از همانیدگی‌ها خالی می‌شد گفتار من نیز عالی می‌شد؛ زیرا من دیگر با من‌ذهنی، سؤال و بحث و جدل نکرده و تو از طریق من حرف می‌زدی.

مولانا می‌گوید: ای انسان، یا تبدیل به نور شو، همان هشیاری که از اول بودی یا از این مجلس ما دور شو و بیش از این با ستیزه، سوال کردن و پخش درد و انرژی مسموم من‌ذهنی به خودت و دیگران ستم نکن.

فی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِیدَهِ‌ای؟

اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: رزق شما یعنی سلامتی، سهمیه و حمایت در آسمان فضای گشوده‌شده است؟ پس چرا این لحظه با مقاومت و قضاوت به این چیزی که

ذهنت نشان می‌دهد چسبیده‌ای و عاقبت را با ذهنت تجسم می‌کنی؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده [یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا] در آسمان [فضای گشوده شده] است.»

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است

زمین شوریدنِ ای فلاح، تا کی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۵۴)

فلاح: کشاورز، باغبان

وقتی خداوند در قرآن فرموده‌ست که رزق و نیاز تو، این لحظه از فضای گشوده شده می‌آید، چرا دیگر زمین ذهن و همانیدگی‌ها را شخم می‌زنی؟

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جَریده: یگانه، تنها

ای عاشق یکتا و تنها که این لحظه با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شده، خودت را با هیچ‌کس مقایسه نمی‌کنی و از نظر بیان زندگی بر همه باشندگان برتری داری، تو آفریده‌ها و چیزهای ساخته شده که ذهنت نشان می‌دهد را در مرکزت قرار نده و از آن‌ها بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن پرداز.

جست و جویی از ورای جست و جو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

آن انسان عارف در جست‌وجویی غیر از جست‌وجوهای ذهنی و همانیدگی‌های این جهانی بود؛ چراکه این جست‌وجو براساس فضای گشوده شده بوده و به وسیله من‌ذهنی‌کژاندیش

نیست. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن را بیان کنم اگر تو می‌دانی برای من بازگو کن.

روی را پاک بشو، عیب بر آینه من
نقد خود را سره کن، عیب ترازوی مکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۹۲)

سره کردن: خالص گردانیدن، پاکیزه گردانیدن

ای انسان رویت را از همانیدگی‌ها پاک بشوی و بر آینه عیب نگذار. هر لحظه انعکاس مرکزت در بیرون نشان داده می‌شود؛ بنابراین مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کن تا خالص شوی. بر ترازوی زندگی عیب نگذار و پیشرفت معنویات را با هشیاری جسمی اندازه‌گیری نکن؛ چراکه ترازوی من‌ذهنی همیشه غلط است.

گر مرا روزی بدی اندر جهان
خود چه کارستی مرا با مردگان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۹)

اگر در این جهان روزی و نصیبی برای من بود دیگر با مردگان چه کار داشتم؟ [هیچ نصیبی برای انسان من‌ذهنی که به جهان بیرون توجه دارد و از آن روزی می‌طلبد، نیست. اما کسی که با فضاگشایی به خدا زنده می‌شود از فضای گشوده‌شده رزق و روزی دریافت می‌کند.]

این سزای آنکه یابد آب صاف
همچو خر، در جو بمیزد از گزاف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۰)

میزیدن: ادرار کردن

این سزای کسی است که آب صاف و زلال را پیدا کند اما از روی نادانی مانند الاغ در آن ادرار کند یعنی ما در من‌ذهنی، به‌عنوان شعور زندگی، با حرف زدن برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، آب حیات که این لحظه از فضای یکتایی می‌آید را به مسئله و درد تبدیل می‌کنیم.

گر بداند قیمت آن جوی، خر
او به جای پا، نهد در جوی، سر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۱)

اگر خر ارزش این جوی را بداند، به جای پانهادن در جوی، سر می‌نهد. یعنی اگر ما انسان‌ها می‌دانستیم این لحظه خداوند می‌خواهد به ما کمک کند، تسلیم شده، فضا را باز می‌کردیم و اجازه می‌دادیم دم زنده‌کننده‌اش وارد وجودمان شود و ما را به خودش زنده کند.

او بیابد آنچه‌ان پیغمبری
میر آبی زندگانی پروری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۲)

اگر آن انسان ابله چنان عارف کاملی مثل مولانا را پیدا کرده که فرمانروای آب حیات و زندگی بخش است... [ادامه معنا در بیت بعد]

چون نمیرد پیش او کز امر کن؟
ای امیر آب، ما را زنده کن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۳)

چگونه در برابر خدا یا عارف کامل جان نبازد و به او نگوید: ای امیر آب حیات، ما را که از جنس تو هستیم با امر «کن فکان» (بشو و می‌شود) به خودت زنده کن؟

هین سگ نفس تو را زنده مخواه
کو عدو جان توست از دیرگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴)

آگاه باش و این سگ نفس، من‌ذهنی خود را زنده مخواه یعنی نسبت به آن بمیر؛ چراکه او از زمان‌های قدیم دشمن جان و هشیاری تو بوده و به بشریت ضررهای زیادی زده‌است.

خاک بر سر استخوانی را که آن

مانع این سگ بُود از صیدِ جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۵)

خاک بر سر آن استخوانی که این سگ من‌ذهنی را از شکارِ جان باز می‌دارد. [به‌عبارتی هرچیزی که در این لحظه ذهن به ما نشان می‌دهد و با مقاومت و قضاوت جذب آن می‌شویم مانع زنده‌شدن ما به خدا می‌شود.]

سگ نه‌ای، بر استخوان چون عاشقی؟

دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۶)

دیوچه‌وار: مانند زالو

دیوچه: زالو

اگر تو واقعاً سگ، من‌ذهنی، نیستی، پس چرا عاشق استخوان یعنی آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، هستی؟
چرا مانند زالو به مکیدن خون خودت که خون زندگی‌ست علاقه‌مند بوده و دائماً در من‌ذهنی با دید همانیدگی‌ها زندگی‌ات را به مانع، مسئله، دشمن و درد تبدیل می‌کنی؟

آن چه چشم است آن که بینایش نیست؟

ز امتحان‌ها جز که رسوایش نیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۷)

این چشم من‌ذهنی و همانیدگی‌ها چه چشمی‌ست که بینایی و بصیرت ندارد؟ و هر لحظه در امتحان‌های زندگی، پیش خدا و انسان عارف رسوا می‌شود.

سهو باشد ظن‌ها را گاه‌گاه

این چه ظن است، این که کور آمد ز راه؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۸)

گاهی در فکرهای برخاسته از حضور نیز سهو و خطا دیده می‌شود اما این فکر من‌ذهنی چه فکری است که دائماً از دیدن راه، عاجز و کور است؟

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای نور چشم من، ای من‌ذهنی، تو که هر لحظه برای دیگران نوحه می‌خوانی، نگران هستی و می‌خواهی آن‌ها را تغییر دهی، لحظه‌ای بنشین و بر حال خودت گریه کن؛ یعنی بدون مقاومت و قضاوت ناظر ذهنت باش و روی خودت کار کن.

جرم خود را بر کسی دیگر منه

هوش و گوش خود بدین پاداش ده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

جرم و گناه خودت را گردن خداوند و کسی دیگر مینداز. تو بیا هوش حضور و گوش و شعور خودت را به این پاداش یعنی مرکز عدم بده و آگاهانه ناظر ذهنت باش.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق، کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

جرمی که مرتکب شده‌ای را از جانب خودت بدان، زیر بار مسئولیت دردهایت برو و برای آن‌ها کسی دیگر را مسئول ندان؛ چراکه با فکر و عمل کردن برحسب من‌ذهنی و ایجاد درد، بذر آن را خودت کاشته‌ای. با جزا و عدل خدا آشتی کن یعنی به نتیجه عملت راضی باش.

رنج را باشد سبب بد کردنی

بد ز فعل خود شناس، از بخت نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸)

این بلایی که به سرت آمده و این رنج و دردی که می‌کشی را نتیجه جرم و گناه و عمل بد خودت بدان؛ یعنی علت این درد تو نتیجه فکر و عمل بد تو به وسیله من‌ذهنی است نه از بخت و اقبال؛ این‌گونه نیست که خداوند به تو ظلم کرده و بین تو و دیگر بندگان

تفاوت قائل شده باشد اگر با فضاگشایی، فکرها را از زندگی می‌گرفتی درد و رنج برایت پیش نمی‌آمد.

ای رفیقان، راهها را بست یار آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

ای دوستان همراه، خداوند راهها را بسته است و هیچ‌کدام از همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها ما را به جایی نمی‌رسانند و ما نمی‌توانیم راه آن‌ها را برویم. ما به صورت من‌ذهنی آهوی لنگیم و خداوند، جنسیت اصلی ما، مثل شیر نریست که دنبال این آهوی لنگ است، ما نمی‌توانیم با گریز به چیزهای این جهانی از دست دردی که زندگی ایجاد می‌کند فرار کنیم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

آهوی لنگ من‌ذهنی، در پنجه شیرِ نرِ خون‌خواره یعنی خداوند، جز تسلیم و رضا، اقرار به ندانستن، عدم توجه به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و متکی بودن به عقل فضای گشوده‌شده چاره دیگری دارد؟

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب روح‌ها را می‌کند بی‌خورد و خواب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۸)

خداوند نه می‌خوابد و نه می‌خورد و مانند آفتاب دائماً می‌درخشد و هشیاری انسان که امتداد خودش است را نیز از خوردن و خوابیدن، رفتن به خوابِ ذهن، علاقه به همانیدگی و گذاشتن آن در مرکز باز می‌دارد.

که بیا من باش یا هم‌خوی من

تا ببینی در تجلی روی من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹)

خداوند می‌گوید: بیا با فضاگشایی با من باش، عین من باش و به من تبدیل شو و اگر به‌طور کامل زنده نشده‌ای، لااقل به خوی من که فضاگشایی، بی‌مرگی، ابدیت و بی‌نهایت است، درآی؛ تا مثل آفتاب در تو تجلی کنم و از طریق تو، خودم را بیان نمایم. آنگاه که به من تبدیل شدی می‌توانی روی مرا ببینی و متوجه می‌شوی به نور ستاره همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی هیچ احتیاجی نداری.

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟

خاک بودی طالب احیا شدی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۰)

اگر روی مرا ندیده‌ای و در روز الست با من ملاقات نکرده‌ای، پس چه‌طور این چنین عاشق شده‌ای و مرا دنبال می‌کنی؟ تو در اصل از جنس خاک بودی؛ ولی خواهان زنده شدن به خدا شدی. یعنی با آگاهی، طلب راستین و حقیقی هشیاری خود را از من‌ذهنی، هیجان‌ات و فکرهای همانیده بیرون کشیدی و با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاقات به خدا زنده شدی.

گر ز بی‌سویت نداده‌ست او علف

چشم جانت چون بمانده‌ست آن طرف؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۱)

اگر خداوند از بی‌سویتی، از جهان غیب، فضای یکتایی، به تو غذا نداده است، پس چرا چشم جانت بدان طرف دوخته شده، با فضاگشایی از زندگی غذا می‌گیری و از همانیدگی‌ها و تأیید و توجه این جهان زندگی نمی‌خواهی؟

تیترا:

«نوشتن آن غلام، قصه‌ی شکایت نقصان اجری سوی پادشاه.»

قصه کوتاه کن برای آن غلام

که سوی شه برنوشته‌ست او پیام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲)

برای آن‌که دنباله حکایت آن غلام که به شاه نامه نوشت را بازگو کنی، سخن را کوتاه کن.

[غلام در این حکایت نماد انسان است و من‌ذهنی پر از درد و همانندگی او نیز نماد نامه‌ای است که برای شاه، خداوند می‌نویسد و از وضعیت خرابش شکایت می‌کند. خداوند هر لحظه نامه غلام، نامه انسان را می‌خواند، ولی به علت این‌که، محتوای نامه من‌ذهنی او فقط دردها و همانندگی‌ها هستند جوابی به او نمی‌دهد.]

قصه‌ی پُر جنگ و پُر هستی و کین

می‌فرستد پیش شاه نازنین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۳)

غلام نامه‌ای پر از جنگ و پر از حس وجود، ستیزه، کینه و غرور در ذهن را به سوی خدا فرستاد. [ما نیز ادعای خدایی داریم و با ستیزه می‌گوییم خدایا تو نمی‌توانی کارها را درست انجام دهی، اگر من بودم بهتر انجام می‌دادم!]

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر

هست لایق شاه را؟ آنگه ببر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴)

برای مثال، کالبد، من‌ذهنی انسان مانند نامه‌ای است، پس باید ابتدا به درون آن به دقت نگاه کنی و ببینی آیا محتویات آن، که معمولاً پر از درد و ناله و شکایت است، لایق خداوند هست یا نیست؟ هر موقع شایسته باشد آن را به بارگاه الهی ببر.

گوشه‌یی رو نامه را بگشا، بخوان

بین که حرفش هست در خوردِ شهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۵)

تو باید به گوشه‌ای خلوت بروی و نامه من‌ذهنی خود را بخوانی و با فضاگشایی به صورت

حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و ببینی آیا واقعاً کلمات آن نامه که پر از درد و شکایت و ناله است سزاوار و شایسته خدا و انسان‌های زنده شده به خدا هست؟

(قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۸)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید. مواظب ذهنتان باشید و هر لحظه آن را تماشا کنید] و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است. از خدا بترسید [پرهیز کنید] که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.»

گر نباشد درخور، آن را پاره کن

نامه‌ی دیگر نویس و چاره کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۶)

اگر نامه من‌ذهنی تو شایسته خدا و شاهان بزرگی که به خدا زنده شده‌اند نیست، آن را پاره کن، نامه‌ای دیگر بنویس و چاره‌ای پیدا کن.

لیک فتح نامه‌ی تن زپِ مدان

ورنه هر کس سِرِّ دل دیدی عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷)

زپ: مفت، آسان

اما گشودن نامه تن، من‌ذهنی و نگاه کردن به درون را آسان مپندار؛ یعنی اگر انسان بتواند از تصورات ذهنی که از خودش به‌عنوان یک انسان زنده شده به خدا ساخته، بگذرد و حقیقتاً به مرکزش نگاه کند و همانندگی و دردهایی مثل رنجش، کینه، ترس و... را شناسایی کرده و بیندازند کار آسانی نیست. زیرا در این صورت هر کسی می‌توانست سِرِّ دل، فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را آشکارا مشاهده کند.

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْب

کارِ مردانست، نه طفلانِ کَعْب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸)

طفلانِ کَعْب: اطفالی که به بازی مشغول اند.

نامه را گشودن و نگاه کردن، یعنی عقب کشیدن و با مرکز عدم به همانندگی‌ها و دردهای

مرکز نگاه کردن مشکل است و کار انسان‌های بزرگ و شیرمردان کامل و واقعی است که واقعاً روی خودشان کار می‌کنند، نه اطفال، من‌های ذهنی که با همانیدگی‌ها بازی می‌کنند و آن‌ها را به رخ همدیگر می‌کشند.

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم

زآنکه در حرص و هوا آغشته‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹)

همه ما انسان‌ها به فهرست، چیزهای سطحی و ظاهری من‌ذهنی که تصورات باطل است، قانع شده‌ایم اما آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به کتاب اصلی که با فضاگشایی باز می‌شود اشاره می‌کند؛ ولی به علت این‌که ما در حرص و خواسته‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها آغشته‌ایم از آن بی‌خبر هستیم.

باشد آن فهرست، دامی عامه را

تا چنان دانند متن نامه را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰)

آن فهرست ظاهری و ذهنی دامی است برای عموم مردم ساده دل، زیرا آنان فکر می‌کنند آن چیزی که در ذهنشان می‌گذرد حقیقتاً در مرکزشان هم به همین صورت است و خدا هم همان‌ها را در مرکزشان می‌بیند.

باز کن سرنامه را، گردن متاب

زین سخن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱)

گردن متاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب

وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی دانایتر است

با فضاگشایی و مرکز عدم سرنامه، یعنی کتاب درونت را باز کرده و به آن نگاه کن و آن را بخوان؛ بین چه همانیدگی‌هایی در مرکزت گذاشته‌ای و چه فکرهای منفی و مخربی از ذهنت می‌گذرد که از آن‌ها خبر نداری با فضاگشایی توجهات را از آن‌ها بردار و از این

سخن من رخ برمتاب، بدان که خدا به راستی و درستی دانایان است و آن چیزی که خداوند با مرکز عدم به تو نشان می‌دهد درست است.

هست آن عنوان چو اقرار زبان

متن نامه‌ی سینه را کن امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲)

آن فهرست همین اقرار زبانی است که به ذهن و زبان، خود را توصیف کرده و به انسان‌ها هم آن چهره را ارائه می‌کند. تو نباید به آن قانع شوی بلکه باید متن نامه مرکزت را امتحان کرده، باز کنی، بخوانی و از درون خود آگاه شوی.

که موافق هست با اقرار تو؟

تا منافق وار نبود کار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳)

بین مرکزت با آنچه که به زبان می‌گویی هماهنگ است؟ آیا این که با زبان اقرار می‌کنی که هیچ همانندگی در مرکز تو نیست واقعاً با اقرار قلبی‌ات موافق است؟ یا مرکزت پر از همانندگی و درد است؟ تا مبدا کار تو هم مانند اهل نفاق باشد که در ذهن یک چیز می‌گویند و در مرکزشان آن‌گونه نیست.

چون جوالی بس گرانی می‌بری

ز آن نباید کم، که در وی بنگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴)

ز آن نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقلاً، دست کم.

مثلاً هرگاه کیسه بسیار سنگینی از همانندگی‌ها و دردها را در مرکزت حمل می‌کنی حداقل باید آن را باز کرده و به محتویات آن نگاه کنی و بدانی که با خود چه چیزی را حمل می‌کنی؟

که چه داری در جَوَال از تلخ و خوش؟

گر همی ارزد کشیدن را، بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵)

جَوَال: کیسه‌ی بزرگ از نخِ ضخیم یا پارچه‌ی خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه. نگاه کن ببین که در آن کیسه، مرکزی که حمل می‌کنی از تلخی دردهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها و خوشیِ هشیاری حضور چه داری؟ اگر ارزش حمل کردن آن را به دوش بکش و اگر کیسه تو پر از دردهای مختلف و همانیدگی‌ست، ارزش کشیدن ندارد، پس آن را دور بینداز.

ورنه خالی کن جِوالت را ز سنگ

باز خر خود را از این بیگار و ننگ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶)

و اِلا کیسهٔ مرکز خود را از سنگ همانیدگی‌ها خالی کن و خود را از این زحمتِ بیهوده، کار بی‌مزد، ننگ و سرشکستگی که شایستهٔ انسانی که به عقل و شعور خدا دسترسی دارد، نیست، نجات بده.

در جَوَال آن کُن که می‌باید کشید

سوی سلطانان و شاهان رشید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷)

رشید: راهنما، هدایت‌کننده

پس در کیسه وجود خود اعمال و افکاری را بگذار که از جنس هشیاری حضور بوده و واقعاً ارزش دارد که آن را پیش خدا یا شاهان و سلطانان هدایت‌کننده و زنده به عشقی مثل مولانا ببری.

تیترا:

«گفتن آن جهود، علی را کَرَمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ که اگر اعتماد داری بر حافظیِ حق، از سر این

کوشک، خود را درانداز و جواب گفتن امیرالمؤمنین، او را»

مُرْتَضَى را گفت روزی یک عَنود

کو ز تعظیمِ خدا آگه نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳)

عَنود: ستیزه‌گر، مُعاند

روزی یک نفر آدمِ ستیزه‌گرِ لجوج که نمی‌دانست باید به خدا سجده کرده، با تسلیم و فضاگشایی از عقل و خرد فضای گشوده‌شده استفاده کند؛ با من‌ذهنی‌اش، برای امتحان به حضرت علی مرتضی (ع) چنین گفت...

بر سرِ بامی و قصری بس بلند

حفظِ حق را واقفی ای هوشمند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۴)

ای هوشمند، اگر تو به جای بلندی مثل بام و قصر بروی آیا در آن حال نیز به حفظ و حراست خداوند یقین داری؟

گفت: آری او حفیظست و غنی

هستی ما را ز طفلی و منی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵)

حضرت علی (ع) فرمود: بله البته که خداوند، هم نگه‌دارنده و هم بی‌نیاز است و اگر تسلیم و فضاگشایی کنم او مرا از منیت و طفل بودن در من‌ذهنی نیز حفظ می‌کند.

گفت: خود را اندر افکن هین ز بام

اعتمادی کن به حفظِ حق تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶)

آن شخص ستیزه‌گر از روی شیطنت و غرض به آن حضرت گفت: حالا که خدا تا این درجه حافظ است و تو به حفاظت او ایمان داری خود را از فراز این بام به پایین افکن و بر حفظ و حراست الهی نیز اعتماد داشته باش.

تا یقین گردد مرا ایقانِ تو
و اعتقادِ خوبِ با بُرهانِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷)

ایقان: اعتماد، باور، یقین

تا بر من ثابت شود تو به حفاظتِ الهی یقین داری و اعتقادات بر این امر، کامل و درست است.

پس امیرش گفت: خامش کن، برو
تا نگردد جانت زین جرأتِ گرو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۸)

سپس حضرت علی (ع) به او گفت: خاموش شو و راهت را بگیر و برو تا این گستاخی، این که جرأت می‌کنی بجای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی با عقل من‌ذهنیات حرف بزنی، به قیمت جانت تمام نشود یعنی هشیاری حضورت در ذهن نمیرد.

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

بنده حقیر چگونه ممکن است شایستگی آن را داشته باشد که درحالی که من‌ذهنی دارد خدا را امتحان کند؟

بنده را کی زهره باشد کز فضول
امتحان حق کند ای گیج گول؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

ای من‌ذهنی نادانِ احمق و سرگشته که مثل مست‌ها معلوم نیست که چه می‌گویی و مدام از همانیدگی‌ها حرف می‌زنی، بنده کی و به چه جرأتی می‌تواند از روی گستاخی و فضولی، خداوند را امتحان کند؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

امتحان کردن، شایسته مقام خداوند است که او هر لحظه بندگان خود را مورد امتحان قرار دهد تا ببیند از جنس او شده‌اند یا هنوز در خواب من‌ذهنی هستند.

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

تا خداوند از طریق این امتحان‌ها به ما آشکارا نشان دهد که در نهانخانه دلمان چه فکری داریم و مرکزمان از جنس چیست.

هیچ آدم گفت حق را که تو را

امتحان کردم درین جرم و خطا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳)

آیا هیچ شد که حضرت آدم (ع) به خدا بگوید من دچار خطا و لغزش شدم تا تو را امتحان کنم و ببینم چقدر فضاگشایی تو وسیع است؟

تا ببینم غایتِ حِلْمَتِ شَها

آه، که را باشد مجالِ این؟ که را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۴)

حِلْم: بردباری

ای پادشاه عالمیان، من تو را امتحان کردم تا نهایت فضاگشایی تو را نسبت به خطا و لغزشم ارزیابی کنم. افسوس و تأسف بر این اندیشه خام، چه کسی جرأت این کار را دارد؟ چه کسی؟

عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سر

هست عذرت از گناهِ تو بتر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵)

عقلِ من‌ذهنی تو از بس که در فکرها گم شده گنگ و گیج و گستاخ است. اشتباهت را نمی‌پذیری و عذرهایت نیز بدتر از گناه است.

آنکه او افراشت سقف آسمان

تو چه دانی کردن او را امتحان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶)

تو چگونه می‌توانی آن خدایی را مورد امتحان قرار دهی، که عقل کل دارد، سقف آسمان درون و بیرون را باز کرده و برافراشته، و یک فضای بی‌نهایت در درون انسان به‌وجود آورده‌است؟

ای ندانسته تو شرّ و خیر را

امتحان خود را کن، آنکه غیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷)

ای کسی که با عقل من‌ذهنی خیر و شرّ چیزی را نمی‌دانی و قدرت تشخیص منفعت و ضرر خود را نداری آنگاه می‌خواهی انسانی دیگر و حتی زندگی را امتحان کنی، اول بهتر است خود را امتحان کنی و بعد دیگری را.

امتحان خود چو کردی ای فلان

فارغ آبی ز امتحان دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸)

ای انسان، هرگاه خود را امتحان کنی گوهر و جنس و ذات خدایی خود را خواهی شناخت و در این صورت دیگر از امتحان کردن دیگران دست برمی‌داری.

چون بدانستی که شکر دانه‌ای

پس بدانی کاهلِ شکرخانه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹)

همین‌که دانستی دانه شکر، یعنی وقتی که بر تو معلوم شد از جنس زندگی هستی، در این صورت خواهی دانست که اهل شکرخانه، اهل فضای یکتایی هستی و اهل جهان تلخ ذهن نیستی.

پس بدان، بی‌امتحانی، که اله

شکری نفرستد ناجایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰)

این نکته را خوب درک کن که خداوند بدون آزمایش و ابتلا، رایگان و بدون آن‌که شایسته باشی به تو شکر و شادی بی‌سبب نمی‌دهد و تو را از شیرینی حضور بهره‌مند نمی‌سازد.

این بدان، بی‌امتحان، از علم شاه

چون سری، نفرستد در پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱)

این نکته را درک کن علم شاه، قضا و کن‌فکان الهی، بدون امتحان کسی را به مرتبه‌ای پست نمی‌فرستد. یعنی اگر کسی زندگی‌اش بد است به این دلیل است که زحمت نکشیده و از خواب ذهن بیدار نشده، هنوز من‌ذهنی و درد زیادی دارد، او لایق این وضعیت و جایگاه بد است.

هیچ عاقل افکند درِ ثمین

در میان مُستراحی پُر چمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲)

ثمین: قیمتی، گرانبها

چمین: کثافت

مثلاً، آیا ممکن است یک انسان عاقل مروارید گران‌بهایی را به درون مُستراحی پُر از

کثافت بیندازد؟ مسلماً چنین کاری نمی‌کند.

زآنکه گندم را حکیم آگهی
هیچ نفرستد به انبارِ گهی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳)

از آن روی که هیچ حکیم دانایی گندم را به انبارِ گاه نمی‌ریزد. [حال که دانستی که هیچ خردمندی مرواریدِ قیمتی همچون حضور را به مُستراح نمی‌اندازد و هیچ دانایی هشیاری را مانند گندم به انبارِ گاه نمی‌ریزد، پس بدان که حکیم جهان هرگز زنده‌شدگان به خدا و من‌های ذهنی را در یک مرتبه قرار نمی‌دهد.]

شیخ را که پیشوا و رهبرست
گر مریدی امتحان کرد، او خَرست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴)

[مولانا از این بیت شروع به نتیجه‌گیری از داستان می‌کند.] هرگاه یک مُرید به امتحانِ شیخ خود که پیشوا، رهبر و انسان کامل و معنوی است اقدام کند مسلماً چنین مریدی خَر و نادان است.

امتحانش گر کنی در راهِ دین
هم تو گردی مُمتَحَن ای بی‌یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵)

ای انسان بی‌یقین و ایمان که دائماً در شک من‌ذهنی هستی، اگر تو بخواهی در راه حضور و تبدیل شدنت به خدا، راهنما و استاد معنوی خود را امتحان کنی و حضور او را بسنجی، بدان که درواقع خودِ تو موردِ امتحان قرار خواهی گرفت.

جرأت و جهلت شود عریان و فاش
او برهنه کی شود زانِ افتتاش؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶)

افتتاش: تفتیش کردن

بنابراین گستاخی و جهلِ تو فاش می‌شود. اسرار آن انسان کامل چگونه ممکن است که از

این کندوکاو و تفتیش تو، فاش شود؟

گر بیاید ذره، سنجد کوه را
بر درد زان که، ترازوش ای فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۷)

برای مثال، ای جوان هرگاه یک ذره یعنی یک من‌ذهنی حقیر و کوچک بخواهد یک کوه را، یک انسان زنده به زندگی را، بسنجد ترازوی ذهنی‌اش از سنگینی آن کوه یا عظمت آن انسان کامل درهم خواهد شکست و به هم خواهد ریخت.

کز قیاس خود ترازو می‌تند
مرد حق را در ترازو می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸)

همین‌طور من‌ذهنی نیز بر اثر مقایسه ترازویی می‌سازد و مرد خدا را که به بی‌نهایت خدا زنده شده در آن ترازوی محدود خود می‌نهد.

چون نگنجد او به میزان خرد
پس ترازوی خرد را بر درد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۹)

از آن‌جا که انسان کامل در ترازوی حقیر و محدود عقل جزوی من‌ذهنی نمی‌گنجد، ناگزیر آن ترازوی عقل درهم می‌شکند.

امتحان هم‌چون تصرف دان در او
تو تصرف بر چنان شاهی مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰)

این مطلب را بدان که امتحان کردن خدا و یا یک انسان زنده شده به خدا به معنی تصرف کردن در اوست؛ یعنی تو با من‌ذهنی‌ات می‌خواهی او را تصرف کنی و این کار خیلی خطرناک و افتادن در تله است. تو نباید در پی این باشی که در کار شاه عالمیان دخالت

و تصرف کنی. [نمی‌شود که ما مولانا بخوانیم و از او ایراد بگیریم، مولانا نمی‌تواند به ما کمک کند، برای این‌که می‌خواهیم در او تصرف کنیم، درحالی‌که او باید در ما تصرف کند. همین‌طور ما در کارِ قضا و کن‌فکان هم تصرف می‌کنیم. این همه شکایت و درد و رنج و عدم تسلیم و پذیرش، ناشی از تصرف و دخالت در کار خداست.]

چه تصرف کرد خواهد نقش‌ها

بر چنان نقاش، بهر ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۱)

برای مثال، چگونه تصاویر و نقوش می‌توانند برای امتحان نقاش در او تصرف کنند؟

امتحانی‌گر بدانست و بدید

نی که هم نقاش آن بر وی کشید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۲)

اگر فرضاً نقوش و تصاویر بخواهند نقاش خود را امتحان کنند، مگر نه این‌ست که آن کار خطا و اشتباه را نیز نقاش بر آن‌ها کشیده است؟ [بنابراین اگر هم ما بیهوده و بی‌جا در پی تصرف خدا و زندگی هستیم شاید خود او می‌خواهد ما اشتباه کنیم.]

چه قدر باشد خود این صورت که بست

پیش صورت‌ها که در علمِ وی است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۳)

این تصاویر و نقوش و افکاری که ما با عقل من‌ذهنی‌مان می‌سازیم در برابر صورت‌هایی که علم عقل کل می‌سازد چه ارزشی دارند؟

وسوسه‌ی این امتحان، چون آمدت

بخت بد دان کآمد و گردن زدت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

اگر دیدی وسوسه امتحان خداوند و انسانی چون مولانا تو را رها نکرد، اگر دیدی که باید

او را با ذهن بسنجی، قضاوت و خوب و بد کنی، بدان که نگون بختی به سراغت آمده و گردنت را میزند.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

همین که در دلت وسوسه چنین امتحانی احساس کردی، فوراً روی به خدا بیاور و به درگاه او سجده کن، فضا را بگشا و قضاوت و مقاومت خود را صفر کن.

سجده‌گاه را تر کن از اشکِ روان

کای خدا تو وارِهانم زین گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

سجده‌گاه را از اشکِ روان، تر کن و بگو که خداوندا مرا از این گمان بد نجات بده. یعنی این قدر باید فضاگشایی کنی و متواضع باشی که عقل و لطف زندگی از تو به صورت گریه بیان بشود. از خدا بخواهی که خدایا، از این گمان بد که من می‌خواهم تو را یا معلم معنوی‌ام را بسنجم و قضاوت کنم، رهایم ساز.

آن زمان کتِ امتحان مطلوب شد

مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. هرگاه امتحان کردن دیگران و زندگی در نظرت امری مطلوب آمد، یعنی هرگاه خیال امتحان کردن به سرت زد، بدان که مسجد دین تو، همین فضای درونت که می‌تواند باز شود، پُر از گیاه ویرانگر خَرُوب شده است. [«خَرُوب» گیاهی است که هر جا رشد کند، آن جا را خراب می‌کند و این من‌ذهنی است که هم‌چون این درخت ویرانگر هر جا رشد کند جز خرابی‌های عظیم به بار نمی‌آورد.]

تیترا:

«اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس»

اژدهایی خرس را در می‌کشید
شیرمردی رفت و فریادش رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲)

شیرمرد: دلاور

اژدهایی، یک خرس را فرو می‌بلعید که دلاورمردی پیش رفت و به یاری او شتافت. [من‌های ذهنی دیگر مانند یک اژدها، من‌ذهنی ما را که با آن‌ها هم‌رنگ و هم‌هویت شده است می‌بلعند. تنها کسانی که به خداوند زنده شده‌اند و مانند مولانا خرد زندگی را بیان می‌کنند می‌توانند دلاورانه به فریاد ما که در من‌ذهنی گیر کرده‌ایم برسند.]

شیرمردانند در عالم مدد
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳)

در این دنیا تنها شیرمردانی مانند مولانا هستند که با دلاوری و فضاگشایی بر جبر من‌ذهنی پیروز شده و به حضور رسیده‌اند، صدای مظلومیت انسان‌ها را شنیده و به کمک آن‌ها می‌شتابند. [بزرگ‌ترین مظلومیت انسان رفتن زیر بار جبر و زور من‌ذهنی است.]

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴)

آن دلاورمردان برای کمک به ما که در من‌ذهنی اسیر شده‌ایم باید صدای زاری و فریادمان را که از کوچک شدن من‌ذهنی حاصل می‌شود بشنوند. در آن صورت مانند رحمت خداوند به‌سوی ما می‌آیند.

آن ستون‌های خَللهای جهان

آن طبیبانِ مرض‌هایِ نِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵)

انسان‌های کامل مانند مولانا همچون ستون‌هایی هستند که نواقص جهان را کامل می‌کنند و ویرانی‌های حاصل از من‌ذهنی را آباد می‌نمایند. آن‌ها طبیب بیماری‌های پنهان ما که از ماندن در ذهن ایجاد شده هستند.

محضِ مِهْر و داوری و رحمت‌اند

همچو حق، بی علّت و بی رشوت‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶)

این انسان‌های زنده‌شده به خدا که مرکزشان عدم است، عشق و محبت خالص هستند. مانند خداوند به‌درستی داوری می‌کنند و رحمت و مهربانی‌شان نیاز به علت ذهنی ندارد. نه رشوه می‌گیرند و نه در ازای کمکشان چیزی می‌خواهند.

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟

گوید: از بهرِ غم و بیچارگیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷)

اگر از یکی از این انسان‌های کامل بپرسی برای چه با تمام وجودت این همه کمک می‌کنی؟ پاسخ می‌دهد: برای این‌که اندوه و بیچارگی این انسان ستم‌دیده را که در ذهن اسیر است درمان کنم.

مهربانی شد شکارِ شیرمرد

در جهان دارو نجوید غیرِ درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸)

این دلاوران و شیرمردان همیشه مهربانی و ملاحظت را شکار می‌کنند و مهر می‌ورزند. چنان‌که در جهان اگر کسی درد نداشته باشد دنبال دارو نمی‌رود. [ما هم که به درد من‌ذهنی دردمندیم باید برای درمان که عدم کردن مرکزمان است از انسان‌های کامل کمک بگیریم.]

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

همان‌طور که هرکجا دردی وجود داشته باشد دارو و درمان همان‌جا می‌رود و هرکجا که شیب داشته باشد آب به آن‌جا سرازیر می‌شود، آبِ رحمتِ این انسان‌های کامل نیز مانند رحمت خدا به‌سوی ما که در پستی ذهن فروافتاده‌ایم سرازیر می‌گردد.

آبِ رحمت بایدت، روِ پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر می‌خواهی از خدا یا بزرگان آبِ رحمت بگیری، باید با فضاگشایی و مرکز عدم فروتنی پیشه کنی و با ذهن بلند نشوی. در این صورت خواهی توانست شرابِ زندگی‌بخش ایزدی را که از فضای یکتایی می‌آید بنوشی و مست شوی.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

رحمت بیکران الهی سراسر وجود ما را فرا گرفته است. تو ای انسان نیازمند، به یک رحمت بسنده و قناعت مکن. [یعنی برای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، از ظرفیت بی‌انتهای مهر و رحمت ایزدی که در کلام انسان‌هایی چون مولانا متجلی و دردسترس است بهره ببر.]

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع

بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سَماع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲)

ای انسانِ شجاع و توانا، جسم و همانیدگی‌ها را با فضاگشایی و مرکز عدم به زیرِ پایت بیاور تا چیزهای این‌جهانی نتوانند تو را بکشند. به‌جای شنیدن حرف‌های اجسام و

همانیدگی‌ها در ذهنت، از فراز آسمان، از فضای گشوده‌شده، بانگ سماع و بانگ زندگی را بشنو.

پنبه‌ی وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳)

از گوش مرکز خود، پنبه وسواس یعنی فکرهای پشت سرهم این جهانی را بیرون کن تا از آسمان، پیغامی پر خروش به گوشت برسد.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا ببینی باغ و سروستان غیب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

سروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان

دو چشم عدم‌بینت را که با فضاگشایی و مرکز عدم به وجود می‌آید، از موی عیب یعنی همانیدگی‌ها پاک کن تا بتوانی فضای گشوده‌شده که هم‌چون باغ و بوستان عالم غیب‌ست را مشاهده کنی.

دفع کن از مغز و از بینی زکام
تا که ریخُ الله در آید در مشام
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵)

زکام: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.

ریخُ الله: نسیم جانبخش الهی

مرض همانیدگی را که سبب می‌شود بوی فضای یکتایی را حس نکنی، با فضاگشایی از مغز، بینی و مرکزت بیرون کن تا از فضای یکتایی، بوی خدا و زندگی به مشامت برسد.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

نگذار هیچ‌گونه اثر و نشانی از تب و صفرا یعنی همانیدگی‌ها و هیجانات ناشی از آن در مرکزت باقی بماند تا در این دنیا طعمِ شکر، شیرینی و شادی زندگی را پیدا کنی.

دارویِ مردی کن و عینِ مپوی

تا برون آیند صدگون خوب‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷)

عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.

ای انسان! مردانگی و ضعف معنوی خود را درمان کن و از زیبایی فرار نکن تا صد نوع زن زیباروی خواهان تو شوند و خود را به تو نشان بدهند یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم کن تا پیغام‌های زندگی را بشنوی و ببینی چه قدر انسان‌های معنوی در جهان وجود دارند که به تو پیغام می‌دهند. [انسان من‌ذهنی همین‌که اندکی به خدا و زندگی نزدیک می‌شود تحمل دیدن زیبایی زندگی را ندارد، نمی‌تواند با زندگی عشق‌بازی کند و با خدا یکی بشود به‌همین دلیل پا به فرار می‌گذارد].

کنده‌ی تن را ز پای جان بکن

تا کند جولان به گردِ انجمن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸)

وزنه سنگین من‌ذهنی را از پای هشیاریات بکن تا روح و جانت در محفل عاشقان، فضای یکتایی، به پرواز درآید.

غُلِّ بخل از دست و گردن دور کن

بختِ نو دریا ب در چرخ کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹)

غُل: زنجیر

بُخل: تنگ نظری

[بُخل یعنی نه به من برسد نه به دیگران و یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی‌ست]. زنجیر بُخل

و تنگ نظری را از دست و گردنت دور کن تا در جهان کهنه من ذهنی، به بخت نو و هشیاری حضور برسی.

ور نمی تانی به کعبه‌ی لطف پر

عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰)

اگر با عینک‌های من ذهنی می بینی و نمی توانی به تنهایی به سوی کعبه لطف، فضای یکتایی، پرواز کنی، این بیچارگی و ناتوانی‌ات را بر یک چاره‌گر و انسان بزرگی مثل مولانا، عرضه کن و به ناتوانی خود اعتراف کن.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است

رحمت کُلی، قوی تر دایه‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)

گریه و زاری واقعی یعنی فروتنی و اعتراف به اینکه من نمی دانم، نمی توانم و از خدا و زندگی کمک می خواهم؛ این زاری و گریه سرمایه‌ای بسیار بزرگ است و رحمت جامع زندگی، دایه‌ای بسیار نیرومند است که با فضاگشایی همه چیز را در بر می گیرد.

دایه و مادر، بهانه‌جو بود

تا که کی آن طفل او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

دایه و مادر، پی بهانه می گردند و منتظر هستند تا ببینند چه موقع بچه به گریه می افتد تا نیازهایش را رفع کنند. ما نیز با گریه و زاری و کمک خواستن از یک پیر عاشق هم چون مولانا، به رحمت خداوند دست پیدا می کنیم.

طفل حاجات شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

خداوند، طفل نیازهای شما را خلق کرد تا بنالید و احساس نیاز بیشتری به هشیاری

حضور کرده، همانیدگی‌های بیشتری را بیندازید و به نقص‌هایتان اعتراف کنید و آنگاه شیر رحمت الهی پدیدار شود.

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید» یعنی فضا را بگشا و به خدا زنده شو، زاری و گریه را فراموش نکن. درحالت مقاومت و قضاوت صفر باش تا شیرهای مهر خداوند بجوشد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ ۗ اَيُّمَا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى ۗ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلٰتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيْلًا»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نام‌ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته بخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه [راه فضاگشایی] بجوی.»

[صدا زدن و یاد کردن خداوند مساویست با فضاگشایی در عمل. نماز خود را با صدایی که از فضای گشوده‌شده می‌آید بخوان نه با صدای آهسته و بلند من‌ذهنی.]

هُوِی هُوِی بَاد و شیرافشان ابر

در غم مآند، یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

سروصدای بادِ کُنْ فَکَانَ و بارشِ رحمتِ خداوند لحظه‌به‌لحظه به ما کمک می‌کنند و در خدمت ما هستند تا غم و همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم؛ پس تو نیز ساعاتی صبر پیشه کن.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟

اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند در آسمان فضای گشوده‌شده است. پس چرا به چیزهای این جهانی و پستی من‌ذهنی چسبیده‌ای؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان (فضای گشوده‌شده) است.»
[زنده شدن به بی‌نهایت خداوند به ما وعده داده شده‌است]

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سُفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

ترس و ناامیدی خود را از آواز غول من‌ذهنی بدان که گوشت را می‌گیرد و تو را به پایین‌ترین سطح هشیاری جسمی و پستی می‌برد.

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای یکتایی رسیده و تو با فضاگشایی از جنس زندگی شده‌ای.

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردّم دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که تو را حرص کرده و با چیزهای این جهانی همانیده می‌کند، آن ندا بانگِ گرگیست که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بدرد.

این بلندی نیست از رویِ مکان

این بلندی‌هاست سویِ عقل و جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۰)

این بلندی و ارزشِ انسان به‌خاطر جسمش نیست بلکه ارزشِ انسان ناشی از عقل، هشیاری حضور و فضای گشوده‌شده است. [این بدن و من‌ذهنی آمده که ما بتوانیم حضور را تجربه کنیم.]

هر سبب بالاتر آمد از اثر

سنگ و آهن فایق آمد بر شَرَر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۱)

برای مثال، هر سبب از اثری که پدید می‌آورد بالاتر است. چنان‌که مثلاً سنگ و آهن، بر جرقه‌ای که در اثر برخورد به هم‌دیگر به‌وجود می‌آورند برتر و بالاتر هستند.

آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست

گرچه در صورت به پهلویش نشست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۲)

به‌عنوان مثال شخصی که دارای هشیاری حضور است بالاتر و باارزش‌تر از آن کسیست که در من‌ذهنی ظاهراً بزرگ و ارجمند جلوه می‌کند. انسان معنوی اگرچه به ظاهر در کنار شخصی که من‌ذهنی دارد می‌نشیند و با او مقایسه می‌شود ولی درحقیقت از نظر عقل و جان بسیار بالاتر است.

فوقیئی آنجاست از روی شرف
جای دور از صدر باشد مُسْتَخَف
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۳)

فوقیئی: برتری

مُسْتَخَف: حقیر، بی ارزش

زیرا بزرگی و ارزش انسان در آنجا از روی زاییده شدن از من ذهنی و زنده شدن به حضور است جایی که از صدرِ مجلس دور باشد کوچک است؛ به عبارت دیگر هرکسی که مرکزش عدم نباشد، حقیر و بی ارزش است.

سنگ و آهن زین جهت که سابق است
در عمل فوقی این دو، لایق است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۴)

مثلاً سنگ و آهن از آن رو که در عمل، پیشی و سابقه دارند سزاوارند که بر جرقه و پاره آتش رجحان و برتری داشته باشند اما پاره آتش حاصل از آنها مقصود و هدف بوده و برتر می باشد همان گونه که من ذهنی و همانندگی ها برای ظاهر شدن حضور و آتش عشق در ماست.

و آن شرر از روی مقصودی خویش
ز آهن و سنگ است زین رو پیش پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۵)

و اما از آنجا که مقصود اصلی از من ذهنی و فکرهای پی در پی ذهن، به وجود آمدن جرقه آتش عشق در ماست، پس آتش عشق بر آهن و سنگ من ذهنی و همانندگی ها، برتری و رجحان دارد.

سنگ و آهن اول و، پایان شرر
لیک این هر دو تنند، و جان شرر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶)

اگرچه سنگ و آهن مقدم بر جرقه آتش هستند، ولی آن دو جسم و من ذهنی هستند، و

پاره آتش به منزله روح و جان زنده شده به زندگی است.

آن شرر گر در زمان واپس ترست

در صفت از سنگ و آهن برترست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷)

اگرچه آتش عشق و ظاهر شدن حضور در انسان، از لحاظ زمانی واپس تر از سنگ و آهن منذهنی و همانندگی هاست، ولی برحسب ارزش و اعتبار، بر آن دو برتری دارد.

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست

در هنر از شاخ، او فایق ترست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸)

مثالی دیگر، از نظر زمانی، شاخه درخت از میوه پیش تر است ولی برحسب هنر و فضل، میوه از شاخه برتر و مقدم تر است. یعنی منظور اصلی ما میوه است و با شاخ و برگ درخت کاری نداریم.

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود، آخر شجر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۹)

زیرا مقصود از درخت، میوه آن است. بنابراین میوه، اول است و درخت، آخر. همان طور که مقصود از تن، منذهنی، فکر و هیجانات آن میوه و ثمره حضورست؛ بنابراین میوه حضور و زنده شدن به زندگی، اول است و درخت منذهنی و همانندگی ها، آخر.

خرس چون فریاد کرد از اژدها

شیرمردی کرد از چنگش رها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰)

[مولانا به ادامه قصه برمی گردد] همین که خرس از ترس اژدها فریاد کرد و کمک خواست، شیرمردی جلو رفت و آن خرس را از چنگال اژدها رها کرد. [در اینجا خرس نماد

من‌ذهن و فریاد و طلب، برای آزاد شدن از، ازدهای همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی‌ست.

حیلت و مردی به هم دادند پُشت

ازدها را او بدین قُوت بکُشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۱)

خرد زندگی و انسانیت حاصل از فضاگشایی در آن مرد، دست‌به‌دست هم دادند و بدین وسیله آن ازدها را کشت. بنابراین آن دلاور توانست انسان گرفتار در من‌ذهنی را از چنگ من‌ذهنی جمعی نجات دهد.

ازدها را هست قُوت، حيله نیست

نیز فوق حيله‌ی تو، حيله‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۲)

ازدهای من‌ذهنی، نیرو دارد ولی تدبیر و خرد فضای گشوده‌شده، قضا و کن‌فکان خداوند را ندارد. اما بالاتر از تدبیر تو باز هم تدبیر دیگری وجود دارد. [ما نیز نباید به یادگرفتن یک تدبیر و فن بسنده کنیم بلکه باید با خواندن مولانا و دیدن هر هفته برنامه گنج حضور تدبیر و خرد بیشتری دریافت کنیم.]

حيله‌ی خود را چو دیدی، باز رُو

کز کجا آمد، سوی آغاز رُو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳)

وقتی که خرد و تدبیر خود را ملاحظه کردی بدان بسنده مکن، بلکه دوباره فضا را باز کن و به جنس اولیهات، مرکز عدم بازگرد و ببین که آن تدبیر از کجا به تو رسیده است، قطعاً از ذهن شرطی‌شده رسیده است.

هر چه در پستی‌ست، آمد از عَلا
چشم را سوی بلندی نِه، هَلا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴)

عَلا: رفعت، شرف، بزرگی

هر آن چیزی که در پستی و نشیب یعنی در این جهان است، از بلندی فضای گشوده‌شده به‌وجود آمده است، پس به‌هوش باش و چشمانت را به فضای گشوده‌شده درونت بدوز نه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد.

روشنی بخشد نظر اندر عَلا
گرچه اول خیرگی آرد بلا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵)

هرچند فضاگشایی کردن و دیدن با روشنایی و نور عدم در ابتدای کار روی خود موجب خیرگی و ناتوانی چشمان من‌ذهنی می‌شود، چراکه من‌ذهنی دوست ندارد روشنایی حضور را ببیند، ولی درنهایت موجب تقویت چشم و فزونی بینایی عدم در ما می‌گردد.

چشم را در روشنایی خوی کُن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

چشم‌های خود را به نور نظر عادت بده و از طریق عدم ببین. اگر مانند خفاش من‌ذهنی کور نیستی نگاهت را متوجه روشنایی خورشید حضور و عالم فضای گشوده‌شده کن.

عاقبت‌بینی نشان نورِ توست
شهوَتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷)

زیرا که عاقبت‌بینی، دیدن با نور و روشنی حضور، نشانه رسیدن به نور هشیاری و بصیرت چشم دل توست؛ اما شهوت برگشتن به همان‌دگی‌ها و از طریق آن‌ها دیدن، در حقیقت مردن در قبر ذهن است.

عاقبت بینی که صد بازی بدید

مثل آن نبود که یک بازی شنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸)

کسی که فقط یک بازی از بازی‌های روزگار را شنیده، همانند آن کسی نیست که صد بازی، فن و تدبیر روزگار را دیده و تجربه کرده است. [مولانا هشدار می‌دهد که با یاد گرفتن یک بازی و تدبیر گمان نکنید همه چیز را یاد گرفته‌اید.]

زان یکی بازی چنان مغرور شد

کز تکبر ز اوستادان دور شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹)

من‌ذهنی خام از شنیدن و یادگرفتن یک بازی، تدبیر و یا یک فن چنان به خود می‌بالد و مغرور می‌شود که دیگر از استادان فن، معلمان معنوی، کناره می‌گیرد.

سامری‌وار آن هنر در خود چو دید

او ز موسی از تکبر سر کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰)

چنین شخص خام و بی‌تجربه‌ای که به دانش و تدبیر خود مغرور شده مانند سامری‌ست. او همین‌که فضل و هنری در خود دید، متکبرانه در برابر حضرت موسی سرپیچی کرد. [فضل و هنر سامری ساختن مجسمه گاوی بود که با پیچیدن باد در آن صدای گاو می‌داد و مردم گمان می‌کردند او معجزه کرده‌است. هنر همه ما نیز ساختن این من‌ذهنی است که سروصداها و حرّافی‌های آن را معجزه خود می‌دانیم و به آن مغروریم.]

او ز موسی آن هنر آموخته

وز معلّم، چشم را بردوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱)

سامری آن فضل و هنر را هم از حضرت موسی آموخته بود. با این حال از معلّم خود چشم برداشت و سرکشی کرد.

لاجرَم موسی دگر بازی نمود

تا که آن بازی و جانش را رُبود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲)

به ناچار موسی بازی و تدبیر دیگری به کار گرفت و جان آن سامری را گرفت. زندگی نیز مانند موسی بازی دیگری می‌کند و جان من‌ذهنی ما را می‌ستاند تا ما دست از بازی خود که حرف زدن در ذهن است برداریم.

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد

تا شود سرور، بد آن خود سر رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳)

چه بسیار دانش و معرفتی، که به سر انسان وارد می‌شود، با آن همانیده شده خیال می‌کند که بدان وسیله می‌تواند سروری کند، غافل از این‌که همان دانش ذهنی همانیده، عقل و خرد درونی را برباد می‌دهد.

سر نخواهی که رود، تو پای باش

در پناه قطب صاحب‌رای باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴)

اگر نمی‌خواهی سر و عقل هشیاری‌ات برباد برود، فروتنی پیشه کن، در خدمت و پناه آن قطب صاحب‌نظر، انسان زنده به حضور درآ.

گر چه شاهی، خویش فوق او مبین

گر چه شهدی، جز نبات او مچین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵)

اگر از نظر دولت و چیزهای این‌جهانی شاه هم باشی، نباید خود را برتر از عارف زنده به حضور ببینی و اگر در دانش و معرفت ذهنی، عسل هم که باشی نباید غیر از شیرینی و نبات خرد و تدبیر خداوند و انسان کامل، چیزی بگیری.

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان

نقد تو قلب است و، نقد اوست کان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶)

زیرا فکر تو در من ذهنی، نقش و پوسته است و اندیشه خداوند یا عارف زنده به حضور، اصل و جان؛ سکه فکرهای شرطی شده تو قلبی بوده ولی سکه خرد او مانند معدن طلاست.

او تویی، خود را بجو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

فاخته: قُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می کند.

او تو هستی، یعنی انسان کامل و زنده به حضور در واقع از جنس توست. پس هشیاری خود را در وجود او پیدا کن و تبدیل شو. آوای «کوکو» سر بده، جنس اصلیات را با فضاگشایی جست و جو کن، همانند فاخته به سوی بارگاه او، فضای یکتایی، برو.

ور نخواهی خدمت آبنای جنس

در دهان اژدهایی همچو خرس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸)

اگر نخواهی به انسان کامل و زنده به زندگی خدمت کنی، روشنگری و سخنان او را بشنوی، مسلماً مانند آن خرس در دهان اژدهای من ذهنی فروخواهی رفت.

بوک استادی رهاند مر تو را

وز خطر بیرون کشاند مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹)

باشد که استاد و راهبری بینا، تو را از خطر برهاند، یعنی تو را از کمند خطر حتمی من ذهنی بیرون آورد و رهایی بخشد.

زاری می‌کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مکش از راه‌بین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰)

راه‌بین: بیننده‌ی راه، مرشدِ هدایتگر

به هوش باش، وقتی که زور و توانت نمی‌رسد، در ذهن گرفتاری و مرتب از فکری به فکر دیگر می‌پری، تضرع و زاری کن و تا وقتی که نابینایی، با چشم عدم نمی‌بینی، از راهبری بینا سرپیچی مکن.

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟
خرس رست از درد چون فریاد کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۱)

مگر تو از خرس، کمتر و پست‌تری که از درد ناله نمی‌کنی و طلبِ رهایی از من‌ذهنی و زنده شدن به حضور را نداری؟! آن خرس وقتی که از درد فریاد زد، نجات یافت.

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالهی ما را خوش و مرحوم کن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲)

ای خدا، دل سنگین و همانیده ما را مانند موم نرم و لطیف کن و ناله ما را دلنشین ساز، فضای درون ما را بگشا تا به‌درستی ناله کنیم و مورد رحمت و لطف تو قرار بگیریم.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۹۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان